

عبدالقاهر جرجانی و اسرار البلاغه او

دکتر جلیل تجلیل

امام عبدالقاهر پسر عبدالرحمن جرجانی دانشمند نامی قرن پنجم از فضلا و فنّانین و نخستین بنادگذاران دانش معانی و بیان میباشد که در لغت و نحو و معانی و بیان دارای تألیفات بزرگ بوده و بحق او را باید از ستارگان شاهکار آفرین آسمان تحقیق و ادب تازی در فرهنگ ایران و اسلام دانست. اگر چه غرض این بنده در این مقال نمودن سیمای علمی و تصویر مشی ادبی او در کتاب بلند پایه اسرار البلاغه است و این جز با پژوهش و بازجست مستقیم در همان کتاب روی نمینماید و مطابق گفته انوری:

به شرح حال همانا که هیچ حاجت نیست

زبان حال به از من همی کند تقریر
ولی نظر به زندگی ناشناخته این محقق گرانمقدار و بلحاظ اینکه در کتب شرح حال بر وجه خیلی اختصار از وی نامی برده و آثار او را بطور پراکنده بر شمرده اند، نفس گردآوری رؤس مطالب در زندگانی عبدالقاهر جرجانی صبغه تحقیق و جنبه لزوم به خود میگیرد و بر آن میدارد که آن اشارات در مقالاتی مستقل جامه عبارات پوشد و در معرض مطالعه دانش پژوهان قرار داده آید.

تقریباً همه کسانی که به نام عبدالقاهر جرجانی متعرض شده اند وفات او را بین ۴۷۱ و ۴۷۴ هـ یاد کرده و او را برخاسته از جرجان دانسته اند. جرجان در آن روزگار شهری بزرگ و آباد بوده و سلمی در معجم خود و ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان

خصوصیات آنرا برشمرده و حوزه‌های علمی و دانشورانی را که از آن برخاسته‌اند با ذکر آب و هوا و دیگر اوضاع طبیعی و ویژگی‌های اجتماعی از آن یاد کرده‌اند، عبدالرحمن جرجانی از جرجان پای به بیرون نگذاشته و حافظ سان آرام جان را بر آشفستگی و سیر انفس را بر آفاق گردی مرجح دانسته است. او همه تحصیلات و اندوخته‌های علمی خود را در همان شهر در حلقهٔ تعلیم ابو حسین محمد بن حسن بن محمد بن عبدالوارث فارسی خواهرزادهٔ شیخ ابو علی فارسی فرا گرفته است. صاحب روضات الجنان این گمان جلال‌الدین سیوطی مؤلف بغیه را که استفاده از دانش بیکران ابوعلی را در انحصار جرجانی دانسته مردود می‌شمارد و می‌گوید: این حقیر باقلّت بضاعتی که دارد این مطلب را غریب و نادرست میدانم زیرا به دو شیخ عالی‌مقام برخوردارم «ابن جنی و صاحب بن عباد» که از ابوعلی فارسی علم آموخته‌اند. از استادان دیگر جرجانی استاد بنام احمد بن عبدالله مهابادی دانشمند نابینای نحو است که لمع ابن جنی را شرح کرده و این مطلبی است که صاحب معجم‌الادبا می‌آورد. این محمد بن حسن فارسی مصدر افادهٔ فراوانی بوده و دانش پژوهان از هرسو در پیشگاهش رحل اقامت می‌افکنند و از شاگردان او که به عراق آمده و در آن سکنی گزیده‌اند یکی علی بن زید فقیحی است که گروه زیادی از دانشمندان از درس او بهره‌گرفته‌اند. مذهب عبدالقاهر را شافعی و به نقل از ابن قاضی شبههٔ شافعی و متکلم و اصولی در طریقهٔ اشعری دانسته‌اند و آنچه مورد اجماع مؤرخان است او در دین استوار و برخوردار از ورع و سکون و از کسانی بود که گرد نیاز از دامن دل سترده‌اند و در پایهٔ پرهیزگاری او این بس که سلمی در معجم خود می‌نویسد: «دزدی وارد خانهٔ عبدالقاهر شد در حالی که او نماز می‌خواند هر چه در خانه بود برداشت و جرجانی او را میدید ولی نمازش را قطع نکرد!» بدیهی است این مایه از پرهیزگاری چون با روح نقد و

و تحقیق که خاصه او بوده در آمیخته او را به پدید آوردن شاهکارهایی ارزنده در ادب و نحو و صرف و معانی و بیان یاری کرده و نامش را در دفتر ادبیات ماندگار و جاوید آهنگ ساخته است .

چنانکه یاد شد عبدالقاهر جرجانی دانشمند نحو و از کبار ائمه بیان و کسی است که برای نخست بار اسرار البلاغه را در دانش بیان و دلایل الاعجاز را در نمودن جهات اعجاز قرآن و معانی ، پرداخته و اصول بلاغت را با سبکی خاص مدون ساخته است گذشته از این و با وجود تألیفات مهمی که او را است از قریحت شاعری برخوردار بوده و جسته و گریخته در کتب تذکره ابیاتی به او نسبت داده اند که از آن جمله در شکایت از زمانه و روزگاریان گوید :

ای وقتِ هذا الذی نحن فیهِ قد دجا بالقیاسِ والتشبیهِ
 کُلُّما سارت العقولُ لیکى تُقَ - طعَ تیهاً توغلت فی تیه
 نیز از اشعار اوست :

کبر علی العقلِ لا ترَضَهُ ومیل الی الجهلِ میل هائم
 وعش حماراً تعش سعیداً فالسعد فی طالع البهائم

تذللُ لیمن انْ تذللَّت له یری ذاک بالفضلِ لا اللبهِ
 وجانب صداقه منْ لا یزال علی الاصدقاء یری الفضل له

لا تَأْمَنِ النَفْتَةَ منْ شاعرٍ مادام حیاً سالمأ ناطقا
 فأنَّ منْ یمدحکم کاذباً یحسن أنْ یمجوکم صادقاً

أرخ بائنینِ و خمیننا فلیتَ شعری ما قضی فینا
 نُسّر بالحوال اذا ما انقضی و فی تقضیه تقضینا

در اشعارش نظام‌الملک حسن بن اسحق را مدح کرده است بدین گونه :

لو جاود الغیثُ غداً	بالجود منه اجدرا
او قیس عرف عرفه	بالمسك كان اعطرا
ذوشیم لو أنّها	فی الماء ما تغیرا
وهمّة لو أنّها	لِلنَّجْمِ ما تغورا
لو مسَّ عوداً یابساً	أورقَ ثمَّ اثمرا

آثار عبدالقاهر را بقرار زیر دانسته و نقل کرده‌اند :

المغنی در شرح ایضاح ابوعلی فارسی

المقتصد در شرح آن

العمدة در شرح تصریف

العروض

کتاب‌الصغیر والکبیر

العوامل المائة که آنرا الجمل نیز نامیده‌اند

اعجاز القرآن

اسرار البلاغة

دلائل الاعجاز

شرح الفاتحه

چنانکه در سبک تحریر و نقد اسرار البلاغة خواهد آمد عبدالقاهر در آثار خود معتقد به ایجاز و کوته‌نگاری است و همین کتاب عوامل المائة او یکی از نمونه‌های این شیوهٔ مرضیه است و ناگفته نگذیریم که تنها به عوامل المائة او که طی قرون و اعصار مورد استفادهٔ طلاب نحو و ادب بوده است شروحن بقرار زیر تألیف و انتشار یافته است :

- ۱- شرح حاج بابا طوسی متوفی ۴۷۱
- ۲- « حسام‌الدین توقانی » ۹۲۶
- ۳- « احمد بن مصطفی معروف به طاشکبری زاده » ۹۶۸
- ۴- « سید شریف علی بن محمد جرجانی » ۸۱۶
- ۵- « مولانا اشق قاسم از نیقی » ۹۴۵
- ۶- « یحیی بن بخشی » ۹۰۰
- ۷- « محمد بن احمد راعی » ۱۰۲۴
- ۸- « شیخ ابراهیم احمد بن جزری » -
- ۹- « بدرالدین محمد بن احمد عیسی احنفی » ۱۸۵۵

* * *

اینک بطور اختصار آن سان که در این مقالات بکنجد به معرفی اسرار البلاغة بزرگترین شاهکار عبدالقاهر می‌پردازیم :

اسرار البلاغة

کتاب اسرار البلاغة را عبدالقاهر ظاهراً پس از دلائل الاعجاز نوشته و در آن

- ۱- مآخذ این مقاله در مورد شرح حال عبدالقاهر جرجانی بدین قرار است :
- ۱- شذرات الذهب جلد ۳ - ۲- روضات الجنان - ۳- طبقات الشافیه تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب بن تقی‌الدین سبکی، طبع مصر جلد ۳، ص ۲۴۲ - ۴- انباء الرواة علی ابناء النحاة جمال‌الدین بن ابی‌الحسین علی بن یوسف قفطی، جزء ثانی، طبع قاهره ص ۱۸۸ - ۵- فوات الوفيات ص ۶۱۲ - ۶- کشف‌الظنون، صفحات ۱۱۷۹، ۱۷۶۹، ۱۷۹۳، ۱۷۵۰
- ۷- اعلام خیرالدین زرکلی - ۸- بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة تألیف علامه جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی شافعی - ۱۰- لغت‌نامه دهخدا - ۱۱- فرهنگ لغات پارسی دکتر محمد معین .

علم بیان را به صورتی مدون و با توجه به برخی مسائل و مباحث فلسفه و کلام و نحو و روانشناسی و ملاحظات ذوقی مورد تحلیل قرار داده است. در عظمت و اهمیت اسرارالبلاغه این بس که سعدالدین تفتازانی در مقدمه بسیار رشیق و شیوای خود بر مطول تصریح دارد براینکه دراستفاده از اسرارالبلاغه و دلایل الاعجاز (شاهکار دیگر عبدالقاهر) غایت نیروی خود را به کار گماشته است: «وظفت اقتحم موارد السهر غائضاً فی لبح الافکار والتقط فرائدالفکر من مطارح الانظار وبذلت الجهد فی مراجعة الفضلاء المشار الیهم بالبنان وممارسة الکتب المدونة فی فن البیان، لاسیما دلایل الاعجاز و اسرارالبلاغه فلقد تناهیت فی تصفحهما غایةالوسع والطاقت...» و تنها سی مورد از شواهد اسرارالبلاغه به نظر بنده رسیده که صاحب مطلول از آن در تشریح مطالب خود استفاده کرده است. و از این، میتوان درجه تأثیر و پرتو نفوذ این کتاب را در کتب بعد از خود سنجید.

عبدالقاهر اگرچه آثار خود را بر اساس اسالیب و طرق بیان قرآن نگاشته مع هذا یکی از بواعث و دواعی او را نقد انشاء و نویسندگی باید دانست چنانکه در آغاز اسرارالبلاغه گوید: «بواسطة فساد ملکه انشاء در بین معاصران وانصراف کاتبان و منشیان از معانی به الفاظ به تدوین و تألیف دانش بلاغت پرداخته است».

اسرارالبلاغه بر خلاف نظر گروهی از دانشمندان که بلاغت را متوجه لفظ یا معنی دانسته و در ترازوی قیاس گاه کفه لفظ را سنگین دانسته اند و گاه کفه معنی را، بلاغت را قائم بر حسن ترتیب و اتساق معانی بر الفاظ معرفی میکند و الفاظ را تبع و خدم معانی می شناسد (ص ۴ ص ۸). شیوایی و بلاغت سخن را منبعث از فرمانروایی منظم و طبیعی اندیشه و معنی بر ولایت الفاظ و آهنگ لطیف چشمه ساران شعر و

ادب را که گوش دل ما را با سرود دلاویز مینوازند برخاسته از سرچشمه معنی میدانند و کلمات بیجان و سرگردان را تفسیرگران گوش بفرمان و خدمتکاران دست بر سینه معانی می‌شمارد و مانند مولانا که گفت :

ای خدا جان را تو منما آن مقام کاندرو بی حرف می‌روید کلام
گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی‌زبان روشنتر است
پرده بردار و برهنه گو که من می‌نگنجم با صنم در پیرهن

معتقد است که گاه نگار بلاغت بی آنکه در پیراهن پر نقش و نگار و طراز او مند کلمات اندر شود در نگاه عشاق و لبخند کبک کپساری و سینه آبخاران و چمن‌های نو شسته بامدادی و دیگر مظاهر دلکش و سحران جهان آفرینش تجلی مینماید .

مطالب مورد بحث اسرار البلاغۃ عبارت است از جناس، تشبیه، استعاره، تمثیل مجاز و سرقات و پاره‌ای از مباحث که به مناسبت برای تأیید نظر خود یا راهنمایی محققان می‌آورد چون مسأله « خیر الشعر اکذبه » و مرحله وجود و عدم و تناسی و یا فراموشی سپردن جهان محسوس در فراخنای اندیشه و تخیل و بسی موضوعهای دیگر. و در طول این مطالب گاه اصطلاحات خاصی به کار می‌برد که اکنون از کتب لغت مهجور مانده است مانند اصطلاح (تعریق) که در شرح این دو بیت از ابو نواس آورده است :

كانَّ عَيْنِيهِ إِذَا مَا أَثَارَا فَصَّانَ قِيضًا مِّنْ عَقِيْقٍ أَحْمَرَا
فی هامه غلباء تهدی منسرا كعطفة الجيم بكفٍ أعسرا

که در این ابیات ابو نواس «باز» را توصیف می‌کند و چشمان او را آنگاه که انتقام را آماده است^۱ به دو تا نگین که از عقیق سرخ جدا شوند مانند ساخته و منقارش را شبیه نوك حرف جیم دانسته است ، عبارت عبدالقاهر چنین است :

اراد ان یشبه المنقار بالجیم والجیم خطان الاول الذی هو مبدئه و هو الاعلی والثانی هو الذی ینذهب الی الیسار و اذا لم توصل فلها تعریق) که اصطلاح تعریق را در جلد ۳ صبح الاعشی فی صناعة الانشاء می‌یابیم که از شیخ ابوالقاسم قلقشندی نقل است که (علامت سکون نشانه (م) جزم است که عرافه آن را بریده باشند) پس مراد از تعریق در اسرار البلاغه همان عرافه است که دامنه حروف مانند م و ج را گویند. باری عبدالقاهر درباره تجنیس بر آن است که مراد تجنیس نباید آوردن کلماتی همانند با معانی جداگانه باشد بلکه تجنیس وقتی مؤثر و طبیعی است که از تأثیر عمیق در ذهن شنونده بر خوردار و ترجمان نیت قلبی گوینده باشد و الفاظ مجانس تحت الشعاع غرض و مقصود گوینده باشند مثلاً ابوتمام در مدح حسن بن وهب در توصیف غلامی که برایش اهدا شده گفته است .

ذَهَبَتْ بِمَذْهَبِ السَّمَاحَةِ وَ التَّوَاتُوتِ فِيهِ الظُّنُونُ أَمْذَهَبُ امْ مُذْهَبٌ

مذهب با فتح میم بمعنی روش و آئین و به ضم آن به معنی جنون است ولی این دو کلمه مجانس در این بیت تجنیس نارسا و نامطلوبی است چه فکر نوینی را بما القا نمی‌کنند و در شنونده تأثیری چندان ندارند .

جناس آنکاه دلنشین و مؤثر و مستحسن است که دارای حسن افاده معنی با حفظ صورت تکرار و اعاده باشد نظیر این بیت بحتری :

مَامَاتٍ مِّنْ كَرَمِ الزَّمَانِ فَاتَّهُ يَحْيَى لَسَدَى يَحْيَى بِنِ عَبْدِ اللَّهِ

که در دو کلمه یحیی (فعل مضارع از حی) و یحیی بن عبدالله رافعی جناس مطلوبی رفته است ، در این فصل عبدالقاهر همان روش خاص خود را که اثبات سیطره معانی بر الفاظ است نشان میدهد و با بهترین نمونه‌های جناس از فرموده‌های پیامبرص و خطب جاحظ و شاعران بنام تازی این مطلب را تحقیق می‌نماید .

دیگر از مباحث عمده اسرار البلاغة استعاره و درجات آن و ترسیم مرزهایی است که آنرا با تشبیه و تمثیل و دیگر وجوه بیان ممتاز میسازد استعاره در اسرار البلاغة بدو قسم مفید و نامفید بخش میشود استعاره نامفید آنست که اسمی را در دلالت به موضوع له خود توسع قائل بشویم مثلاً اعراب برای يك عضو نامهای متعددی ساخته‌اند و آن عضو در هر حیوانی نامی ویژه دارد چنانکه لب انسان را (شفة) لب شتر را (مشفر) و از آن اسب را (حجفلة) گویند که در زبانهای دیگر این امر کمتر دیده میشود حال اگر شاعری یکی از این الفاظ را در غیر معنی اختصاصی آن بکار برده و از جای خود برداشته و به عضو حیوان دیگر عاریه برده باشد این استعاره نامفید خواهد بود چنانکه ابو دؤاد جاریة بن حجاج ایادی گفته است :

فَبَيْتِنَا جَلُوساً لَدَى مَهْرِنَا نُنَزِّعُ مِنْ شَفْتِيهِ الصَّفَارَا

در این بیت شاعر که با جمعی کنار اسب خود نشسته و بقایای علوفه را از لبان اسب پاك می‌کنند لب اسب را (شفة) میگوید. این استعاره را نه تنها فائدتی مترتب نیست بلکه از فائدت اصلی کلمه نیز میکاهد و کلمه شفة نه به معنی اصلی خود دلالت میکند و نه در مفهوم کنوئی مفید و مطلوب است^۱. و اگر در چنین وضعی کلمه شفة در جایی بکار رود که از انسان و اسب هر دو ذکری رفته شبهه ایجاد میشود که این کلمه بر لب اسب استعاره شده یا از آن انسان است و برای خروج از این شبهه مخاطب

۱- ص ۳۰ .

۲- استعاره و کنایه و مجاز در آغاز دارای مفهومی وسیع و شمولی بیشتر بود و هر يك در مفهومی اعم از مجاز و استعاره و کنایه مصطلح به کار میرفت، رفته رفته استعاره به نوعی خاص از مجازات اختصاص یافت و کنایه نیز به قسمی دیگر از طرز بیان مخصوص شد. استعمال شفة و شفر به جای همدیگر که در اینجا استعاره نامیده شده همان است که پس از تشخیص مصطلحات مذکور مجاز مرسل با علاقه اطلاق و تقیید عنوان یافته است .

را راهی نیست .

اما استعارت مفید از دیدگاه اسرارالبلاغه آنست که فائدت و غرضی از فواید و اغراض را متعهد است که بی وجود آن استعارت مفهوم نمیشود از جمله آن فواید مبالغه در تشبیه است عبدالقاهر در بیان استعاره مفید وجوه و گونه‌های بسیاری معرفی میکند و آنرا بدرجات گونه‌گون تقسیم کرده از درجات پسین به مدارج برین با مثالهای کافی بشرح میکند .

یکی از اقسام استعاره مفید آنکه اسم را از مسمای اصلی خود برای چیزی ثابت و معلوم که با مسمای اصلی رابطه‌ای نزدیک مانند رابطه صفت و موصوف دارد بکار گمارند مثل اینکه گفته شود : (عنت لناطیبة) یا (رایت اسداً) که مراد مردی شجاع و زنی زیبا است .

دیگر از اقسام استعاره مفید اینست که اسم از معنی حقیقی برداشته شده در جایی قرار گیرد که نتوان گفت برای چیز معین و مشخصی استعاره شده و آن چیز جانشین اسم اصلی و مراد از اسم همان چیز است و یوضع موضعاً لایین فیده شیء یشار الیه فیقال هذا هو المراد بالاسم والذی استعیر له . . . برای مثال لبید بن ربیعۃ (۵۶۰ - ۶۶۱ م .) در معلقه خود به مطلع :

عفت الدیار محلها فمقامها بمنی تأبّد غولها فرجامها

بیتی را آورده که در آن زمام و مهار بامدادان را به دست باد شمال سپرده است و آن بیت این است :

وغداة ریح قد کشفّت وقیرة ان أصبحت بید الشمال زمامها

در این بیت مفهوم نهایی که جز آن دیگر راه بیانی نیست این است که بگوییم

شاعر خواسته است در سحر گاهان به باد شمال نیرو و تسلطی بخشد که آدمیان بادست در کارها آن نیرو و تسلط را پدید می‌آورند و برای صبح دست را استعاره آورده تا در تحقق شبه مبالغه کند .

چه تفاوتی بین این دو قسم استعارت مفید می‌بینیم؟ این نکته‌ای است که عبدالقاهر آنرا روشن میکند بدین گونه که در استعاره نخستین وقتی استعاره به اصل خود یعنی تشبیه که هر استعاره‌ای نتیجه و حاصل آن است برگردانده آید ممکن و میسر خواهد بود مثلاً در (رایتُ اسداً) ممکن است بگوئیم (رایت رجلاً کلاسد) اما اگر این کار را در بیت لبید بکنیم می‌بینیم که جور نمی‌آید زیرا وجهی و راهی نمی‌ماند که بگوئیم = (اذ اصبح شیئٌ مثل الیَدِ للشمال) یا (حصل شبهة بالید للشمال) و بنا بگفته صاحب مطول در این بیت شبه منتزع را از خود مستعار به دست نیآورده‌ایم بلکه از چیزی بیرون آورده‌ایم که به مستعار اضافه شده و مثال را برای صاحب دستی جاندار استعاره کرده‌ایم و این استعاره مکنیه است .

عبدالقاهر در مآخذ شبه در استعاره نیز گفتگو میدارد و آن را به چند اصل تقسیم میکند :

اصل اول اینکه شبه از چیزهای محسوس و مدرك برای معانی معقول گرفته شود اصل دوم آنکه شبه از چیزهای محسوس به چیزهای محسوس گرفته آید سوم اینکه شبه از معقولات به معقولات انتزاع گردد .

مثال اصل نخست چون آنکه گفته شود ابدیتُ نوراً که مراد از نور حجت و دلیل روشن است .

اصل دوم چون این گفته پیامبر (ص) : ایاکُمُ و خضراء الدمن که از گیاهی که

در سرگین زارها روید به زن که بدنهاد و زشت خو بوده و تنش زیبا باشد اتخاذا شبه شده است اما اصل سوم: نخستین و عمومیت‌ترین مثال در این مورد (که تشبیه معقول به معقول باشد) آنگاه است که وجود چیزی را به عدم یا عدم آن را به وجود آن مانند سازند چنانکه در آیه شریفه *أَمِّنَ كَان مِثَّأ فاحییناه آمده است* که مراد از مرده کسی است که علم و عمل صالح ندارد و بآئین حق پای بند نیست و مراد از زنده کردن رهبری او براه حق و آئین خدایی و اسلام است.

گاهی برای مبالغه و اینکه بیش از حد متعارف راهی از استعاره را بیمایند بعد از عدم و نابودی پایه‌ای پست‌تر نیز تصور می‌کنند چنانکه ابوتمام گوید:

افی تنظّم قول الزور والفند
 و انت آنز من لاشی فی العدد

که مخاطب را در این بیت پست‌تر و ناچیزتر از ناچیز انگاشته است.

یا آنگاه که بخواهی در نفی علم که لازم‌اش جهل است مبالغه کنی جهل را با مرگ بیان میداری و یا آنکه گدایی و فرط سؤال را با کلمه (موت) استعاره میکنی، چنانکه در این بیت:

لا تحسبن الموت موت البلی و انما الموت سؤال الرجال^۱

یکی از ویژگیها و برجستگیهای اسرارالبلاغه این است که در هر موضوع با آوردن مثالهای متعدد و با عنایت به زاویه نگرشهای گونه‌گون ما را در معرض حقیقت امر قرار میدهد و غبار گمان و تردید را از چهره‌مطلب بر می‌شوید. در اسرارالبلاغه آنچه بیش از همه با مثالهای متنوع مورد تحقیق است تشبیه میباشد و تشبیه شامل استعاره و تمثیل و حتی جناس نیز هست چه تشبیه کلی است و بین آن و دگر وجوه بیان عموم و خصوص من وجه منطقی رجوع دارد.

عبدالقاهر در مبحث تشبیه و طرفین آن و وجه شبه از حسی و عقلی و متعدد و مرکب و تخیلی و تعلیلی بطور تفصیل تحقیق کرده که در این مقال به سبب ضیق مجال از ذکر همه آن موارد خودداری میشود از جمله آن موارد بیان صفات تمثیل و وجه امتیاز آن با تشبیه است که معتقد است تمثیل تشبیهی است که در آن وجه شبه از امور عقلی است و دیگر اینکه غالباً تمثیل با آوردن جمله‌هایی چند حاصل میشود که در گذشته حاصل شده و مشبه به واقع بشود و در آن حذف مشبه به و اکتفا به مشبه ممکن نیست بیان این مطلب در این سخن پیامبر ص است که فرموده است «الناس کابل مائة لاتجد تجد فیها راحلة» در اینجا ناگزیر مشبه به را که (ابل) است باید ذکر نمود که اگر گفته شود (الناس لاتجد فیهم راحلة) یا (لاتجد فی الناس راحلة) این تأویل آشکارا نابجا خواهد بود.

دیگر از خواص تمثیل آنست که هر گاه در عقب معانی بیاید بر آن معانی جامهٔ ابهت و فضیلت می‌پوشاند و موجب توضیح و تزیین آنها میشود و در این باب مثالهای زیادی ارائه میکند، مثلاً بختری ممدوح خود را می‌ستاید و او را از این لحاظ که با علو مقام و بلندی جاه لطف و عنایتش به چاکران و خدمتکاران نزدیک است به ماه مانند می‌سازد که در فضایی دور دست آرمیده لیکن پرتو سیمینش بما نزدیک است.

دان علی ایدی العفاة و شاسعٌ عن کُل ند فی الندی و ضریب
کالبدر افرط فی العلو و ضوئه للعصبة السارین جد قریب

وقتی بیت اول را خوانده و هنوز به بیت دوم نرسیده‌ایم حالتی مبهم در ماه ایجاد شده و هنوز مصداق سخن را مصدق نداشته‌ایم آنگاه از بیت دوم بیت اول را یاری و مایه میرسد چشمها را خیره و دلها را خاضع میگرداند و خوانندگانرا بسوی خود با نرم و تأکیدی مؤثر فرا میخواند.

این معانی که تمثیل برای رونق بخشیدن آنها است بر دو نوع است یکی معانی نامأنوس و بدیع که ممکن است مورد مخالفت قرار بگیرد و نیاز به تشبیه و تمثیل و رفع تردید دارد مانند گفتهٔ متنبتی :

فان تفوق الانام فانت منهم فان المسك بعض دم الغزال

که ممدوح شاعر اگرچه از جنس مردم است لیکن در بزرگی و مناعت از آنها برتر است و این بعید نیست چه مشک که آوازهٔ نفحه‌زایش در گوشه‌اطنین انداز و بر زبان و قلم شاعران روان است از خون غزال گرفته شده، و مشابهت این ممدوح و مشک در عطر نیست بلکه همان‌گونه که مشک شهرت و آوازه و پایه و مایه‌ای دارد که خاص اوست و از خون آهو که منشأ مشک است فاصله‌ای بسیار دارد و با آن قابل سنجش و اشتباه نیست همچنین ممدوح شاعر نیز در عین حال از جنس مردم بودن در جاه و برتری از مردم نیست و برتر از آنها می‌باشد. و این معنی ممثّل يك معنی نادر و غریب است.

نوع دوم اینست که معنی ممثّل نادر و غریب نیست که در امکانش به دلیل و برهان و تقویت و تحکیم نیاز باشد و در این صورت تمثیل برای تأکید و تبیین است مثل اینکه فائده و سود را از یکی از کارهای آدمی نفی کنیم و ادعا کنیم که این کارش هیچ سودی ندارد بعد به این معنی مثل بز نیم و بگوئیم او مانند کسی است که آب را به کف خود گرفته باشد در اینجا آن معنی ممثّل ناممکن و غریب نیست چه آدمی همیشه بر لب پرتگاه خطا و محل سهو و نسیان است مانند این بیت :

فاصبحت من لیلی الغداة كقابض علی الماء خائتة فروج الاصابع

این شاعر در آرزوی یار و طلب وصل دلدار آن سان بناکمی شام را بروز آورده که گویی کسی آب را بر کف گرفته و آن از لای انگشتانش ریخته و رفته است!

حال باید این نکته را یاد آورد که فائدت تمثیل در نوع اول در این است که شك را از جان ما بیرون می‌کند و افادهٔ درستی و صحت مطلب را می‌کند تا خواننده خویش را از حملهٔ معترض و ریشخندکننده مصون می‌انگارد، و فائدت نوع دوم اینست که همان‌گونه که بیان مطلبی به اقامه دلیل و اثبات و استدلال نیازمند است گاهی نیز بیان مطلب به ارائه اندازه و بیان وضع و چگونگی آن نیاز دارد تا کمی و زیادی و قوت و ضعف آن نموده آید و این فائده را نوع دوم تمثیل متعهد است.

در بیان مناسبات تشبیه و تمثیل عبدالقاهر نظریات نو آئین و ابتکاری دارد از جمله از خصایص تشبیه که در تمثیل اندک یافت میشود ولی در تشبیه امری رائج و متداول است اینست که گاهی اصل را فرع قرار میدهیم و فرع را اصل میانگاریم به عبارت دیگر مشبه را مشبه به قرار می‌دهیم و مشبه به را مشبه و به عبارت دیگر تشبیه معکوس آوریم.

روشنترین مثال این آنست که در تشبیه ستارگان بگوئیم: « کانتها مصابیح » بعد در حالت دیگر بگوئیم: « کلن المصابیح نجوم » یا گونه را به سرخ گل و بار دیگر سرخ گل را به رخ یار تشبیه نماییم یا رخسندگی روی کسی را به دمیدن صبح مانندکنیم آنگاه این تشبیه را وارون کرده و این بیت محمدبن وهیب را بر زبان رانیم:

و بدا الصباح کأنَّ غُرَّتَهُ وَجَهَ الخلیفةِ حینَ یمتدحُ

که صبح در نور و رخسانی روی خلیفه را میماند که مورد ستایش قرار گیرد و در این تشبیه نکتهٔ دیگری نیز هست و آن اینست که یکی از لوازم سخا و کرم اینست که بهنگام بخشش و سماحت گشاده رویی داشته باشند و خلیفه که در برابر مدح شاعران کافی زربخش و سیم فشان دارد نه تنها از این بخشش گره بر ابرو نمی‌آورد بل چنان گشاده‌رو و خندان ازدهش و بخشش خود خر سندا است که صبح را در رخسندگی با آن مانند می‌کنند!

عبدالقاهر میگوید حال که در تشبیه این امر ملاحظه گردید به تمثیل بازگردید و به بینید که آیا این کار با آن وسعت و قدرت در تمثیل عملی است یا نه؟ بعد در تمثیلی که این امر صدق میکنند نیک بنگرید که آیا احکام آن با آنچه در تشبیه گذشت برابر است یا نه.

مثال آنچه در تمثیل اصل را به جای فرع و فرع را به جای اصل نهند این بیت قاضی تنوخی است:

و كان النجوم بين دجاء سنن لاج بينهن ابتداء

اختران رخشان در پهنه آسمان تیره به قوانین حقی میمانند که در میان بدعتها و باطیل درخشندگی کنند.

تشبیه قوانین آسمانی به ستارگان تمثیلی رائج است که در آن شبه عقلی است آنگاه این تمثیل وارون آمده و ستارگان قوانین آسمانی را مانسته اند.

زیرا در این تشبیهات ساده وصف از حیث جنس و حقیقت در دو سوی، مختلف نیست و چشم در هر دو مورد آنرا می بیند و چنین نیست که در یک مثال وصف محسوس و دردگری معقول بوده باشد - ولی وقتی این راه وارون سازی تشبیه در تمثیل سپرده شود ناگزیر از راه تأویل و تخیل بوده و از محسوسات فاصله آشکاری خواهد گرفت. تأویل در بیت فوق اینگونه باید که: چون توصیف سنن و قوانین پروردگار با صفت فروزندگی و اشراق و آوردن بدعت باصفت مخالف آن امری رائج و معروف است چنانکه پیامبر ص فرموده است:

«أَتَيْتُكُمْ بِالْحَنِيفِيَةِ الْبَيْضَاءِ لَيْدُهَا كَنْهَارُهَا»

چنین باور میکنیم که سنن و قوانین همگی از آن چیزهایی است که در پیش دیدگان دارای فروغ و سپیدی و اشراق بوده و بدعت از چیزهایی که تیرگی فراوان دارند. همین ترسیم موارد اختلاف و اتفاق تشبیه و تمثیل را عبدالقاهر در نمایش تشبیه و استعاره نیز بنوعی دیگر بیان میکند و در تحقیق اینکه آیا هر تشبیهی صلاحیت تبدیل به استعاره را دارد یا نه بحثی سخت شیرین و دقیق می‌آورد.

او معتقد است هر چیزی که با (کَکْ) یا (مِثْل) بیاید روا نیست که استعاره را بآن مسلط داشته و فرمان آنرا بر آن تشبیه نافذ کنیم مثلاً در تشبیهات: (ابدیت حجة کالنور) یا (اَرَيْتُ رَايَا نَافِذًا عَلَي الْعَدُو) میتوانیم بگوییم: (سَلَلْتُ سَيْفًا صَارِمًا) یا (ابدیت نوراً) .

این فقط وقتی جائز است که شبه موجود در میان دو چیز از اموری باشد که قریب‌المأخذ بوده و بتوان به آسانی آنرا فهمید و در حال عبارت و در عرف بر آن معنی دلیل و گواهی یافته شود تا وقتی اسمی را به آن معنی اطلاق و استعاره می‌کنیم مخاطب غرض را دریابد .

اما اگر تشبیه از نوعی باشد که در آن مقصود از شبه را نمیتوان به خوبی شناخت، جز اینکه مثالهایی و جمله‌هایی بر آن بسته باشند، استعاره به‌چنین تشبیهی روی نمینماید چه این روا نیست که شبه غامض باشد و اسم را به اجبار از معنی اصلی انتزاع و جای آنرا غصب کنیم و در معنایی که شایستگی آن ندارد بکار بندیم .

پس آن معامله‌ای را که با تشبیهات در مثالهای فوق کردیم در این بیت:

وَإِنْ خَلَّتْ أَنْ الْمُنْتَأَى عَنْكَ وَاسِعٌ فَانْكَ كَاللَّيْلِ الذِّي هُوَ مَدْرَكِي

بهیچ روی نمیتوان معمول داشت و گفت (انت اللیل الذی هو مدرکی) یا در

فرموده پیامبر (ص) که یاد شد نمیتوان گفت: (الناس ابل مائة ...) .

حاصل سخن اینکه هرگاه شبهه از اموری محسوس و کاملاً معروف حکایت کند نظیر نور و زیبایی در خورشید - شیرینی در عسل - تلخی در زهر - دلیری در شیر - جوش و فیض در دریا و آبخار ... و مانند اینها استعاره در اینگونه شبهه‌ها میسر است ولی هرگاه از خورشید گردی آن را اراده کنی جائز نیست که استعاره خورشید به این معنی دلالت کند اما همین گردی را از چرخ فلک میتوان توقع داشت و آنرا به این استعاره نمود .

در اینجا عبدالقاهر فصلی دیگر می‌گشاید و معانی را به عقلی و تخیلی منقسم میدارد و هر یک را با دلکش‌ترین عبارات و گواهانی از نظم و نثر روشن میکند . از فصولی که در این مقاله جای معرفی و شرح آن نیست فصل مجاز است که در اسرارالبلاغه از هر سو شکافته شده و مجاز در مثبت و مجاز در اثبات و مجاز از هر دو جهت با مثالهای لازم نمایانده شده و نکته‌های علمی و کلامی نیز در آن مطرح گردیده است .

دیگر از مباحث اسرارالبلاغه که شاید در کمتر کتابی باین عمق و اصالت در آن تحقیق رفته ، مبحث سرقات است حاصل نظر عبدالقاهر در مبحث سرقات اینست که اتفاق دو نویسنده یا شاعر در نوشته و شعری از دو حال بیرون نیست :

یکی اینکه بطور اجمال و عموم در غرض متفق باشند دیگر آنکه در وجه دلالت به آن غرض ، اتفاق داشته باشند .

اتفاق در غرض عام آنست که مثلاً هر دو ممدوح خود را در دلیری و دهش و زیبایی رخ و شکوه و جاه وصف بکنند یا سرعت سیر و تیزی رفتار سمند او و مانند آنها را جامه توصیف بپوشند .

اما اتفاق در وجه دلالت اینست که مثلاً چیزی را که برای اثبات دلاوری

ممدوح لازم است بیاورند و این اقسامی دارد از جمله تشبیه به چیزی است که این اوصاف در او بطور بلیغ و فراوان یافته میشود مانند تشبیه کردن به شیر و دریا در دلاوری وجود . . . یا یادکردن هیأتها و شکلهایی که آن صفت به خود میگیرد مثل اینکه بخواهند لبخند و آرامش اعضا و بی‌خیالی کسی را در حال نبرد توصیف نمایند چنانکه محرزبن مکعبر ضبی گفته است :

كَنَّا دَنَايِرًا عَلَيَّ قَسْمَاتِهِمْ وَ اِنْ كَانَ قَد شَفَّ الْوَجُوهُ لِقَاءً

که دیدار روی خندان این دلاوران چنان بود که بر طبله‌های ایشان سکه‌های زر و دینار میدرخشید .

اتفاق در عموم غرض چیزی نیست که در قلمرو اخذ و سرقت به‌شمار آید ولی اتفاق دو شاعر در وجه دلالت بر غرض، لازم است که دقت شود که هرگاه این هم از چیزهایی است که معرفت آن در میان همه مردم مشترك است در این صورت حکم معانی عام را به‌خود میگیرد تنها وقتی حکم به سرقت روا است که شاعری روش ابتکاری در بیان غرضی خاص پیش گیرد و دیگری عین همان ابتکار را بیاورد .

گاهی پیش می‌آید که از معانی نوع اول که سرقت را در آن روی نیست ضنائمی پیدا میکند و شاعر در شعر همان معانی را با راهی دگر گونه نشان داده و لباسی خاص می‌پوشاند که این خود وارد در جرگه معانی نوع دوم میشود و حکم به انتحال و سرقت را در چنین آثاری موجه میسازد مثل آنکه در مقام تشبیه زنان خمارین چشم به آهوان گفته شود : «چشمان را از آهوان گرفته‌اند» :

سَلَبْنَ الطَّبَاءَ الْعِيُونَ

یا شاعری ابر ریزان و گوهر باران را در قیاس با بخشش و دهش ممدوح شرمسار

دانسته و گفته است :

ان السحاب لستمحیی اذا نظرتُ الی ندادك فقاسته بما فیها
 یا اینکه متنبی در بیت زیر روی آفتاب را با رخسار رخشان ممدوح روبرو
 کرده معتقد است آن را یارای برابری با این نیست مگر اینکه روی آفتاب را
 شرمی نباشد :

لم تلقَ هذا الوجه شمسُ نهارنا الابوجه لیس فیهِ حیاءُ
 اینجا است که حکم به اشتراك گویندگان درست نیست و مقام آنست که دقت
 بیشتر رود تا انتقال از ابتکار با دید آید .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی